

ادامه از صفحه ۹

به آنجا هم که برسید، باز فرمان داد. طلبه‌ها حاضر نبودند این کار را بکنند. طلبه‌ها مرا رهبر خودشان می‌دیدند و به من نگاه کردند. من گفتم: «سا این کار را نمی‌کنیم» گفت: «دین دستور است.» گفتم: «دستور خدا از دستور شما مهمتر است و عمل نمی‌کنیم.» هر چه گفت، انجام ندادیم. گفت: «با شسورت‌های خود به حمام بروید.» همه ما با شورت به حمام رفتیم و برگشتیم.

این مسأله در یادگان مثل توپ صدا کرد که به ما دستور فرماده خود عمل نکردیم. در یادگان موضوعات مختلفی دیده بودیم که برای ما خوشایند نبود. مثلا زدنی می‌شد. گاهی اوقات سربازهایی که کلاه خود را گم کرده بودند، می‌رفتند از داخل دستشویی کلاه سربازان دیگر را برمی‌داشتند و می‌رفتند. یا در صف، افسران فحش‌های رکیک می‌دادند و سربازان را تحقیر می‌کردند. همه از این مسایل را جمع کردم و گفتم: «می‌خواهم فرمانده را ببینم.»

فرمانده یادگان هم افسری به نام «پیروزنیا» یک صوفی و

پیرمرد متین و ایشان بود. مرید آقای فلسفی بود و آقای فلسفی هم از قبل به ایشان سفارش مرا کرده بود. به هر حال فرمانده قبول کرد و به دیدارش رفتم. اول جلسه خودم را معرفی کردم و کمی هم به اصل سربازیی طلبه‌ها اعتراض کردم. در ادامه دیدار گفتم: «اشکالاتی در فرماندهی شما وجود دارد.» برای نمونه دستاها و شورتها فرمانده به یادگان می‌آوردی و غیرتشان را می کشیدی. اینها با دین و اخلاقی که سربازان بهتری خواهند بود. وقتی با آنها اینگونه برخورد می‌کنیدی، بی غیرت می‌شوند.

به جوانان فحش می‌دهند. در حالی که اگر در روستاها کسی به مادر جوانی فحش بدهد، هم می‌جنگد. معلوم است که وقتی به

آنها فحش می‌دهند، عصبانی می‌شوند»

درباره زدنی‌ها هم توضیح دادم. چهار اشکال یادگان را گفتم: ایشسان صبح فردا در برنامه نظام جمع که در میدان روزم می‌رفتیم، سخنرانی کرد و همه حرفهای مرا مطرح کرد و گفت: «اگر این مسایل از این به بعد در یادگان تکرار شود، هر کس که باشد، مجازات می‌کنم.» درباره حمام هم گفت: «برای هر گردان ۴۰۰ لنگ خریدیم. چرا سربازان را برهنه به حمام می‌فرستید.» به هر حال این مسایل حل شد. شخصیت من با آن کاری که فرمانده یادگان کرد و اسمم را برد، معروف شد و همه سربازان یادگان فهمیدند.

به علاوه اینکه من ملاقاتها زیادی از افراد مختلف داشتم که نمی‌توانستند آنها را درک کنند. همیشه درب جنوبی یادگان برای شاه بر و شخصیت‌هایی بود که گاهی ما را حتی از صف ملاقات می‌ملاقات می‌کردند. مثلا وقتی آقای علوی، داماد آقای بروجردی می‌آمد، نمی‌توانستند جواب منفی بدهند. امثال این افراد خیلی زیاد بودند که به ملاقات ما می‌آمدند.

در یادگان بودیم کسی به ما هم رسیدیم. در محرم هم حوادث خوبی داشتم. کارهای عجمی از آخوند‌های درباری بود که می‌آمد برای سربازان سخنرانی می‌کرد. در همان یادگان چتربازان جلسه جداگانه ای در سالن مخصوص خود داشتند. چتربازان خیلی محبوب (شاه) بودند. چون با قشاورهای جنگیده و آنها را سرکوب کرده بودند. مدرسه فیزیه را هم اینها به هم ریخته بودند. خیلی مورد اعتماد رژیم و در عین حال خیلی معذور بودند.

برای خودشان جلسه جداگانه ای داشتند که روزه می‌گرفتند.

چون بچه مسلمان بودند. چون من معروف شده بودم، از من دعوت کردن که برای آنها سخنرانی کنم. سخنرانی‌های تندی در جمع آنها کردم. آن را هم گزارش کردند.

به هر حال در این فاصله یعنی از ۲۱ فروردین تا ۲۰ خرداد که فرار کردیم، دو ماه گذشته بود.

بیان چند روز بعد از قضیه ۱۵ خرداد. پس آن موقع در یادگان بودید؟

بله، مسئله مهمتر این است که اتفاقاً همان روزها با چتر بازان مجلس سرباز و ششیم و روزها آنها به شهر می‌رفتند و با مردم می‌جنگیدند و بر می‌گشتند. عصر تاسوعا یا عاشورا سال ۴۲ همه ۵۰ طلبه یادگان در گوشه گوشه یادگان برای سربازان روزه می‌خواندیم و حرف می‌زدیم. سپهبد عظیمی که فرمانده نیروی زمینی ارتش بود، برای بازدید از یادگان آمده بود که این منظره را دید. وقتی نزدیک من شد، به افسر مربوطه گفت: «شما اینجا را روزه خانه کردید. این که یادگان نیست. این چه وضعی است؟» همه را جمع کنید.»

هنوز امام را نگرفته بودند، ولی حدس زدیم که باید اتفاقی افتاده باشند. اواخر همان ششب به ما هم خبر رسید که امام را گرفتند علمای تهران، مشهد، شیراز و تبریز را هم گرفته بودند که هیوم وسمیعی به روحانیت بود. چهل، پنجاه نفر از علما را گرفتند و به اتاقی در شهرنای تهران بردند. یعنی همان جایی که الان زندان عبرت در کنار آن است. در طبقه بالای شهرنای اتاقی برای قرظینه‌ها داشتند. وقتی می‌خواستند ما را از زندان قائل برقی به زندان قصر ببرند، اول به اینجا می‌آوردند. ما یک شب قشله روز در قرظینه بودیم. پس از تنظیم پرونده ما را می‌فرستادند.

زندان قزل قلعه در دست سلاواک و زندان قصر در دست شهرنای بود. علی را در آن اتاق نگه داشته بودند. ما در یادگان

بودیم که درگیری‌های مردم و نظامی‌ها با گرفتن امام شروع شده بود. یادگان باغ شاه مرکز اعزام نیرو بود. حتی از یادگان جی و جاهای دیگر تاکت‌ها و نیروها به باغ شاه می‌آمدند و پس از آرایش به خیابان‌ها می‌آمدند.

ما در یادگان با سربازان، درجه داران و افسران ارتباط داشتیم و روابط ما ششیرین بود. گاهی مسایل دینی خود را از ما می‌پرسیدند و در مباحثی بحث می‌کردیم. فضا برای کار کردن طلبه‌ها، خیلی خوب و بکر بود.

چتربازان به میدان می‌رفتند و کارهایشان را می‌کردند و پس از برگشت برای ما تعریف می‌کردند. مثلا یک گروهبان قزوینی به نام «قاضی» بود که رفیق من شده بود ماجرا را می‌گفت. افسری بود که پسر یک سید شیرازی و همراه آقای فلسفی بسود که خیلی کردن کلفت بود. هم همراه و هم محافظ آقای فلسفی بود. پسرش افسر وظیفه یادگان بود. او از طریق پدرش و آقای فلسفی با ما رفیق شده بود و هم ماجراهای میدان را می‌گفت. یا افسر استادی به نام «پناهیان» داشتیم که بازاری و

متدین بود. او هم مسایل را برای من تعریف می‌کرد.

در آن ایام همه مرخصی‌ها را لغو کرده بودند. دستور داده بودند که افسران و درجه داران با لباس نظامی بیرون نروند و با لباس شخصی بروند. آقای پناه‌ی برای ما صحبت می‌کرد. البته ایشان از مردم و روحانیت انتقاد می‌کرد و می‌گفت: «اینها دارند به نام دین مردم را به کشتن می‌دهند.» من به ایشان گفتم: «روحانیت مردم که از دین دفاع می‌کنند و سربازان دارند به خاطر دین مردم را می‌کشند. چرا شما واقعتا برعکس برای سربازان تعریف می‌کنید؟» وقتی به او اعتراض کردم، خیلی سخت نگرفت و چیزی نگفت.

صحنه دیگری در تیراندازی داشتم‌کم که ما را برای آموزش میدانی تیراندازی به میدان نظامی چیگر برده بودند. از باغ شاه تا آنجا با کوله پشتی بزرگی که همه تدارکات ما در آن بود، پیاده رفتیم. در آنجا هم صحنه‌های عجیب و غریبی اتفاق افتاد که هنوز به ۱۵ خرداد نرسیده بودیم. ولی مسایل اوج داشت. وقتی به یادگان رفتیم، هم فرمانده یادگان کار عجیب و غریبی کرد که مثل صبد بباد کسرد. روی زمین به حالت درازکش خوابیده به دستور آنها مشغول تیراندازی به سوی سیبل بودیم. آقای پیروزنیا پشت سر سربازان راه می‌رفت که به من رسید. در حالی که من روی زمین خوابیده بودم، پشت سر من ایستاد و گفت: «هاشمی! تیراندازی را یاد گرفتی؟» من از جای خود بلند شدم و سلام کردم. افسری که آنجا بود گفت: «باید سلام نظامی بدهی» گفتم: «ما مسلمانیم و سلام ما هم این گونه است.»

در آن فضا که فرمانده یادگان آمده بود، آن گونه احوالپرسی می‌نمود که برای آنها خیلی معناتار بود. آقای پیروزنیا هم بی‌احتیاطی می‌کرد. در چیگر که بودیم، یک روز که بیدار شدیم، دیدیم روی خیلی از چادرهای سربازان شعار «هرگ بر شاه» و «هرود بر خمینی» نوشتند. کار مهمی بود و با اینکه ما نکرده بودیم، طبعاً به حساب من آمد. شاید بعضی از طلبه‌ها نوشته بودند، ولی من در جریان آن نبودم. فضای آنجا این گونه شده بود. بالاخره تیراندازی ما تمام شد که ما را به یادگان برگرداندند. هنوز ۱۵ خرداد نشده بود.

روزهایی که با مردم درگیری داشتند، سربازانی را که به میدان تیر رفته بودند، به خیابان می‌بردند تا با مردم طرف شوند. یک روز دیدیم ما را به خط کردند و اسلحه‌های ما را با خشاب دادند و گفتند: «خشاب گذاری کنید.» اسلحه ما تفنگ «ام یک» بود.

ما را سوار ماشین کردند. وقتی سوار شدیم، طلبه‌ها از من پرسیدند: «اگر دستور تیر دارند، چکار کنیم؟» گفتم: «به هر کسی که دستور تیر بدهد، می‌زنیم و به طرف مردم تیراندازی نمی‌کنیم.» نمی‌دانم این حرف را فهمیدند و کسی بود به آنها گزارش داد یا باسراسر سوابق طلبگی متوجه شدند که نباید ما را ببرند. وقتی ماشین ما از درب باغ شاه بیرون آمد، دستور برگشت دادند و دو ماشینیه را که طلبه‌ها سوارش بودند، برگرداندند.

بعدها ما از زیر نظر گرفتند و دستور دادند نباید به آشپزخانه، اسلحه‌خانه و جاهای حساس نزدیک شویم. در آن حالت تقریباً محصور شدیم. اوضاع خطرناک شده بود. آن موقع در شمال یادگان لشسکر گارد جوادان مستقر بود و لشکر ما که آموزشی بود، در جنوب یادگان بودیم. در گارد شاه سفیر بسیار خوبی بود که با آقای فلسفی رفیق بود. به من گفت: «از داخل ستاد مطلع شدیم که برایت پرونده ساختند و ممکن است شما را بازداشت کنند.»

از بازداشت نمی‌ترسیدم و به ایشان گفتم: «اگرچه نمی‌ترسم، ولی اگر می‌توانید برای من مرخصی بگیرید تا خانواده و بچه‌هایم را ببینم و برگردم.» در آن شرط به سربازان مرخصی نمی‌دادند. ولی ایشان گرفت و برگه مرخصی مرا آورد. وسایل مختصرم را که بالش و از این قبیل بود و از منزل برده بودم، جمع کردم. دم در یادگان یک نفر نشستند بود که برگه‌های مرخصی را کنترل می‌کرد. وقتی آن شخص وسایلم را دید، گفت: «مثل این که مرخصی عادی نیست.» گفتم: «وسایلم کثیف شده است. می‌برم که بشویم و برگردانم.» برادر خاتم من آقای مرعشی نزدیک یادگان باغ شاه دفتر اسناد داشت که معمولاً به آنجا می‌رفتم و لباس روحانیت را می‌پوشیدم و

اگر فقیهی مشروعیت حکومت داشته باشد، تا مردم رأی ندهند نمی‌تواند تشکیل حکومت دهد

لباس‌های سربازی را همانجا می‌گذاشتم و به قم می‌رفتم. آن

دفعه هم همان کار را کردم و دیگر به یادگان برگشتم. بعد از آن هم مسایل زیادی دارم.

بعد از آن با آیت الله خامنه‌ای خانه مشترکی در تهران می‌گیرید

نه، این مسأله مربوطه به سال‌های بعد است. حادثه شیرینی بعد از فرار از زندان داشتم که خوب است بگویم. به هر حال در قم به رفقای مبارز پیوستم تا علما و امام را از زندان نجات دهم. همان موقع علمای زیادی از سراسر کشور برای نجات فاطمی در حیاط می‌نشستند و مردم به دیدن ایشان می‌آمدند و دیگران جمع شده بودند.

من و آقای باهنر برای اینکار فعال بودیم. در حالی که سرباز فراری بودم، یک روز دو نفری به خیابان امیریه آمده بودیم تا آقای میلانی را ببینیم که در حیاط بزرگی ساکن شده بودند روزها در حیاط می‌نشستند و مردم به دیدن ایشان می‌آمدند. از جایی که آقای میلانی بود، برگشتم و سوار ماشین‌های خطی شدیم. منزل دایی همسر من بالای خیابان کالج بود که می‌خواستیم به آنجا برویم. در حالی که داخل ماشین نشسته بودیم، دیدم یک نفر دستش را روی دوش من گذاشت. برگشتم، نگاه کردم و دیدم گروهبانی قاضی است که سردسته ما بود.

گفت: «چرا به یادگان برگشتی؟» گفتم: «زن و بچه ام گرفتاری دارند. به کارهایشان که برسیم، می‌آیم.» گفت: «این کار شما جرم است.» گفتم: «یک تخلف سربازی است. نمی‌توانستم کارهایم را تمام نکنم»- روی خودم نیاردم که فرار کردم. گفت: «پس بیا به یادگان برویم.» گفتم: «بیا

این لباس که نمی‌توانم بپایم. باید بروم لباسم را عوض کنم و بپایم.» گفت:«خانه نان کجاست؟» گفتم: «بالای خیابان کالج است.» گفت: «اشکالی ندارد» و برگشت سرجای خود که کمی عقب‌تر بود، نشست. من کنار آقای باهنر ایستاده بودم. آقای باهنر به من گفت: «وقتی ماشین در ایستگاه ایستاد، تو پیاده شو.» اگر خواست نبالت بیاید، با او در گیر می‌شوم. بعد از اینکه پیاده شدی، با تاکسی برو و من سعی می‌کنم به پناه‌ی ای مشغولش کنم.» گفتم: «این کار خوب نیست. شما گرفتار می‌شوید. باید فکر دیگری بکنیم.» با هم به منزل دایی همسرم رفتیم. خانواده من از قم آمده و آنجا بودند. صاحب خانه هم بیرون رفته پیاده شدی، با تاکسی برو و من سعی می‌کنم به پناه‌ی بروی پذیرایی به طبقه دوم رفتیم. گاهی میوه و چای می‌آوردیم. در همین فاصله آقای باهنر به طبقه پایین رفت و موضوع را به همسرم گفت. وقتی دوباره برگشتم که چای بیآورم، همسرم گفت: «آقای باهنر گفت که دیگر بالا نیاید.» خودش هم تأکید کرد که اگر می‌خواهی به یادگان برگردی، بهترین فرصت همین الان است که بروی.

من هم قبول کردم که بروم. البته تصمیم بر فرار برایم سخت بود، چون می‌دانستم که آقای باهنر گرفتار می‌شود. ولی دیدم بهترین فرصت است. منزل را در همسرم در کوچه بعدی از آن موقع که منطقه محل نگهداری مواد مخدر بود. به منزل ایشان رفتم. گویا مدتی که گذشت، آقای قاضی به آقای باهنر گفت: «چرا فلاتی برگشت؟» آقای باهنر گفت: «همی‌دانم» به ایشان گفتم: «برویم، ببینیم چه خبر است.» وقتی به آنجا رسیدیم، همسرم گفت: «آقای‌هاشمی کجا رفت؟» ایشان گفت: «هنزل آقای‌هاشمی که اینجا نیست. مهمان بود و رفت.» شروع به داد و بیداد کرد که «شما سرباز فراری را که گرفته‌هید، فراری دادید.»

در همین لحظه درب حیاط باز شد و صاحب خانواده که فرزندان مرحوم عروه الوقفی بودند و بیرون رفته بودند، برگشتند. در بین اعضای خانواده آنها یک نفر معتاد بود. حدس زده بودند که این آقا مأمور است و برای مواد مخدر آمد. زن صاحب خانه که هنوز هم زنده است و اصالتا عرب است، زن ترس فریاد کشید و روی زمین افتاد. صاحبخانه او به گفت: «چه می‌گوی؟» مگر ما سرباز را مخفی کردیم. شما ایشان را آورده بودی. ما چه خبر داریم که قضیه چیست؟» آقای قاضی هم ترسیده بود و خیلی سریع بیرون رفت.

صبح فردا که در بالکن منزل آقای رضا مرعشی مشغول نماز بودم، دیدم آقای قاضی و دو سه نفر دیگر دارند آن اطراف را می‌گردند و پس از مدتی رفتند. به سا هم خبر دادند آقای حقی فرمانده گردان ما و یک افسر جدی بود، سرفش گفت: «هاشمی را پیدا کردیم. او را می‌گیریم و به یادگان می‌آوریم و جلوی شما شلاقش می‌زنیم.»

اینها گوشه‌های از خاطرات من در دوران سربازی بود.

جناب آقای‌هاشمی رفسنجانی! این بحث شما خیلی ارزشمند بود. چون برای اولین بار بود که به صورت مبسوط فرمودید و مطمئنا بعدها مسورد توجه قرار می‌گیرد.

حالا که چنین شد، بگذارید من دو سه خاطره دیگر از این دوران بگویم. در این فاصله که برای دیدن بچه‌ها و امام به قم می‌آمدم، ماجرا را به امام گفتم و توضیح دادم که شما نراحت نباشید که ما را به سربازی برند. خیلی خوب شد. جایی را پیدا کردیم که هیچ راهی برای نفوذ به آنجا نداشتیم. جای بکری است.» کارهایی را که می‌کردیم، برایشان گفتم. بعد از آن امام آن بیانیه معروف را دادند که «بگذارید جوانان

روشن ضمیر ما در سربازخانه‌ها باشند تا سربازان را هدایت کنند.» آن بیانیه خیلی مؤثر بود. پیش از ۱۵ خرداد هم در دهه محرم به قم و خدمت امام رفتم و ایشسان برنامه خود را برایم توضیح دادند و گفتند: «می‌خواهم در عاشورا سخنرانی کنم و کارهای اینها را بگویم.» تأکید کردند که تحولات عمده ای اتفاق می‌افتد.

یکی از خاطرات تلخ و شیرینم در سربازی اولین ملاقاتی بود که با خانواده‌ام در یادگان داشتم. بچه‌هایم مرا با لباس سربازی ندیده بودند. اول که مرا دیدند، تعجب کردند. دخترم فاطمی را بغل کردم که نازش کنم. نگاهی به من کرد و گفت: «بابا پاسبان شدی!» آقای علوی بروجردی که آن روز برای ملاقات من آمده بود و آن صحنه را دید و آن حرف را شنید، گریه کرد.

به هر حال بعد از آن من سرباز فراری شدم، اما برای تبلیغ مبارزه شهپر به شهر می‌گشتم. مثلا یک بار یک دهه را در بیرجند سخنرانی کردم. تابستان همان سال به روستای خودم در نوق رفتم و در آنجا برای اینکه بیگار نباشم، کتاب «سرگذشت فلسطین» را ترجمه کردم. با زمانی که در تهران بودم، به کتابخانه مجلس می‌رفتم که کتاب «امیر کبیر» را در این دوره نوشتم. چون وقت زیادی داشتم.

بعدها در سفر مجددی به رفسنجان رفتم که مرا به عنوان سرباز فراری گرفتند. در آنجا به خاطر نفوذی که بعضی از بستگانم داشتند، مرا آزاد کردند.

پس از سالها که آب از آسیاب افتاده بود، در دروازه قزوین یک دست لباس سربازی خریدم. هنوز پرونده‌ام در آنجا بود. لباسها را رادم و برگه معافی خود را گرفتم.

چه سالی بود؟

دقیقا نمی‌دانم. زمانی بود که دوباره معافیت طلبه‌ها برقرار شده بود.

جنابایلی حکومت اسلامی را می‌پسندید یا جمهوری اسلامی را؟ چرا؟ نقطه اصطکاک این دو کجاست؟

اگر حساس نشده بودند، این دو کلمه هیچ فرقی با هم نداشتند. چون وقتی صحبت از حکومت اسلامی می‌شود، حکومت باید جمهوری باشد یا وقتی می‌گوییم جمهوری اسلامی، نتیجه آن همان حکومت اسلامی می‌شود. در قانون اساسی «جمهوری اسلامی» آمده است. البته نتیجه مواردی که درباره حکومت اسلامی و دولت اسلامی آمده است، نتیجه باید مشخص شود که حکومت اسلامی از چه عناصری تشکیل می‌شود؟ اولین عنصر این نوع حکومت، مردم هستند. چون تا زمانی که مردم از لحاظ عقیده مسلمان نشوند، جزو امت حکومت اسلامی نمی‌شوند. پس طرفداران حکومت اسلامی مردمی هستند که عقاید اسلامی دارند. البته نه همه مردم، بلکه اکثریتی که جامعه را تشکیل می‌دهد. وقتی پذیرفتند، باید کسی بیاید بر این مردم حکومت کند. اگر مردم نپذیرند که نمی‌تواند حکومت کند.

خود پیامبر (ص) را مثال می‌زنم. از پیامبر (ص) که برای حکومت مشروع می‌باید نمی‌شود. وقتی مردم گوش به حرف پیامبر (ص) نمی‌کردند، حکومتی نداشت. هیچ پیامبر دیگری هم حکومت نداشت. به تاریخ حضرت موسی، حضرت عیسی و دیگر پیامبران نگاه کنید. اگر مردم نمی‌پذیرفتند، به زور مردم را به سوی قانون و دین خود نمی‌آوردند. اول مردم می‌پذیرفتند و بعد از پذیرش، قوانین آن دین واجب الاتباع می‌شد و می‌بایست از مقررات آن دین اطاعت می‌کردند. مقررات اسلام هم مشخص است. این معنای واقعی جمهوری است.

آن موقع مثل امروز رای گیری نبود. بیعت‌های کلی بود که رؤسای قبایل با کسی بیعت می‌کردند و الان فردی است و همه مردم باید رای بدهند. پس مردم باید حکومت را بپذیرند. حتی رهبری که باید مورد قبول و پذیرش مردم باشد. درست است که در شیعه اصولی داریم که فقیه جامع الشرایط در زمان غیبت به جای امام امام (مع) می‌نشینند. این هم یک فرد نیست. ممکن است تعداد زیادی باشند. بنابراین، اگر یکی از آنها بخواهد حکومت کند، باید رای مردم را داشته باشد. البته گاهی مردم مردم فقیهیی می‌شوند و به حرف‌هایش گوش می‌کنند که از گذشته موارد زیادی را سراغ داریم. صحبت ما این است که می‌خواهد حکومت کند و فرمان بدهد، ارتش و سپاه باید درست کند و کارهای دیگری انجام دهد. در این فرض باید مردم به آن فرد رأی بدهند. ما در جمهوری اسلامی همین کار را در دو مرحله انجام دادیم. یعنی اول مردم، خبرگان را و بعد مردم بعد خبرگان، رهبر را انتخاب می‌کنند. البته در زمان امام (ره) خود مردم ایشان را به صورت طبیعی به عنوان رهبر انتخاب کرده بودند. بنابراین، جمهوری اسلامی از لحاظ ماهیت هیچ فرقی با حکومت اسلامی ندارد. ولی با توجه به مباحثی که در جامعه مطرح شد، بعضی‌ها می‌خواستند حکومت اسلامی را منهای جمهوریت قبول کنند. من می‌گویم این نمی‌شود. چون اگر در عالم واقع، فقیهیی مشروعیت حکومت داشته باشد، تا مردم با آن فقیه بیعت و همکاری نکنند و رأی ندهند، هیچ وجه نمی‌تواند تشکیل حکومت بدهد. اصلا عملی نیست. بنابراین، باید جمهوری در نوع حکومت اسلامی باشد. در قانون اساسی ما آمده و از اول هم جزو شعارهای انقلاب بوده است. من ترجیح می‌دهم همین جمهوری اسلامی باشد.

منبع: جماران

مردم سالاری

روزنامه اجتماعه – سیاسه – فرهنگ و اقتصادی

صاحب امتیاز: موسسه فرهنگی هنری مردم سالاری

مدیرمسئول:مصطفی کواکبیان

نشانی اینترنتی:www.mardomsalari.net

نشانی تلگرام: mardomsalardaily

نشانی اینستاگرام: mardomsalardaily1

آدرس تحریریه: اتوبان شیخ فضل‌الله نوری شمال به جنوب خروجی خیابان سازمان آب – خیابان حاجی‌پور امیر – کوچه چهارده – پلاک ۱

تلفن: ۰۲۹-۸۸۲۸۸۲۳

تلفن: ۰۲۹-۸۸۲۳۰۹۴

روزبه روزنامه:

توزیع: نشر گستر امروز – تلفن: ۰۲۹-۶۱۸۲۳۳۳۳

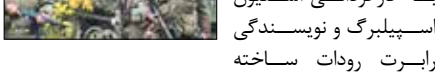
چاپ: نشر نجران – تلفن: ۰۱-۶۵۵۸۶۸۰۱

اتان صبح: ۵/۱۴۴ طلوع آفتاب: ۷/۱۵ اتان ظهر: ۱۳/۱۱ اتان مغرب: ۱۷/۲۷

شنبه: ۱۷/۱۰۵ اتان جمعی‌الثانی: ۱۴۴-۰۰۱ اتان سه‌شنبه: ۲۰/۲۰ شماره: ۵۹۰

فیلم‌بازی

نجات سرباز رایان



نجات سرباز رایان نام فیلمی جنگی حماسی محصول سال ۱۹۹۸ می‌باشد که به کارگردانی استیون اسپیلبرگ و نویسندگی رابرت رودات ساخته شده‌است. داستان این فیلم در طول نبرد نرماندی در جنگ جهانی دوم اتفاق می‌افتد. ۲۷ دقیقه آغازین فیلم که رسیدن نیروهای متفقین به فرانسه در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ را نشان می‌دهد، بسیار مشهور است. تام هنکس در نقش کاپیتان جان میلر به همراه هفت سرباز دیگر مأموریت می‌گیرند تا سرباز جیمز رایانسیس رایان را پیدا کنند و به خانه برگردانند. او سه برادر داشته که همگی در جنگ کشته شده‌اند و به دستور فرمانده کل ارتش، رایان می‌تواند به پیش مادرش بازگردد.

داستان این فیلم در سال ۱۹۹۴ و زمانی در ذهن رودات شکل گرفت که داشت از بنای یادبود چهار برادر کشته شده در جنگ داخلی ایالات متحده آمریکا دیدن می‌کرد. رودات تصمیم گرفت تا داستانی شبیه به آن‌ها در جنگ جهانی دوم بنویسد. او فیلم‌نامه را نوشت و در اختیار مارک گوردون قرار داد. نهایتاً استیون اسپیلبرگ به عنوان کارگردان انتخاب شد. نجات سرباز رایان، با استقبال خوبی از سوی تماشاگران و منتقدین روبرو شد.

این فیلم به صورت جهانی، ۴۸۱/۸ میلیون دلار در گیشه فروش داشت که آن را به پر فروش‌ترین فیلم سال ۱۹۹۸ تبدیل کرد. آکادمی علوم و هنرهای سینما این فیلم را نامزد ۱۱ جایزه اسکار کرد، از جمله اسپیلبرگ که جایزه بهترین کارگردانی را برد.

نجات سرباز رایان در سال ۱۹۹۹، وارد شبکه ویدئویی خانگی شد که ۴۴ میلیون دلار فروخت.

خبر

هاشمی خودش را برای نظام می‌خواست و نه نظام را برای خود

ادامه از صفحه ۹

وی در ادامه تأکید کرد: متأسفانه شخصیت بزرگی را از دست داده‌ایم و من امروز در نقط میان دستسور بیان کردم که مجلس باید برای اولین رئیس مجلس مراسمی در خور شان ایشان و نکوداشت مهمی برگزار کند، هاشمی زینت بخش مجلس بود و اگر او قلمی خنثی (ره) تانکون می‌گفتیم تا نهضت زنده است هاشمی زنده است و امروز می‌گوییم تا نهضت زنده است نام هاشمی زنده و پرفراز است.

۹- هاشمی و فلسطین
دکتر کواکبیان در پایان سخنان خویش به نقش ضد صهیونیستی آقای هاشمی رفسنجانی اشاره و خاطراتی از ایشان در این زمینه را مطرح کرد. وی ادامه داد، البته هاشمی را نباید مصادره کرد، هاشمی برای همه ملت جنبه پدری داشت و تشییع جنازه ایشان نشان داد که مردم قدردان ایشان هستند. دبیرکل حزب مردمسالاری با اشاره به آیه «یا مَنْ تَعَزَّ مِنْ تَشَاءَ وَتَدَلَّ مِنْ تَشَاءَ» گفت حقیقتا هاشمی بسپار با عزت و عظمت از میان ما رفت. وی تصریح کرد: شخصیت‌هایی همچون امام راحل، رهبری، هاشمی رفسنجانی و حتی سپاه و بسیج برای جناح خاصی نیستند و برای همه مردم هستند. کواکبیان افزود: در این بین رهبری بیشترین مصیبت را دیدند چون یکی از وزنه‌های تعادل بخش جناح‌ها را از دست دادند. نماینده مردم تهران در مجلس از مسئولین استان به خصوص دکتر خیاب‌ استاندار، دکتر قنبری معاون سیاسی، دکتر همتی نماینده استان و سایر مسئولین و ویژه دبیران احزاب تقدیر و تشکر کرد.

۱۰- هاشمی و نظام

کواکبیان با اشاره به خدماتی در نظیر هاشمی در مجلس، درریاست جمهوری، در مجمع تشخیص مصلحت نظام و مجلس خبرگان گفت: هاشمی خودش را برای نظام می‌خواست نه نظام را برای خود. شایان ذکر است در این مراسم غلامرضا سالار، مهدی غلامی، حجت الاسلام حسن همتی و خلیلی پور نیز نکاتی در مورد شخصیت آیت الله هاشمی رفسنجانی بیان کردند.

فناوری

تولید غذا از پلاستیک ممکن می‌شود



کارشناس فناوری مواد غذایی سه بعدی وابسته به ناسا می‌گوید: وعده‌های غذایی در مریخ از زباله‌های پلاستیکی ساخته خواهند شد.

به گزارش ایسنا و به نقل از آی‌آی، یک بیوراکتور پیشرفته در نمایشگاه ۲۰۲۳ رومانیی شده است که می‌تواند آینده غذا خوردن در فضا را تغییر دهد.

روزگار بستنی‌های یخ زده و خشک شده در دنیای فناوری فضایی به پایان رسیده است. برای یافتن راه‌هایی برای رشد غذا در فضا، سازمان‌هایی از جمله ناسا، آژانس فضایی ژاپن و آژانس فضایی اروپا با شرکت‌های تجاری مواد غذایی همکاری می‌کنند. یک راه حل خاص در CES که مورد توجه قرار گرفته است، تبدیل پلاستیک به مواد غذایی قابل مصرف است.

شرکت «Beehex» در حال توسعه راه حل‌هایی برای تولید غذا در اعماق فضا با استفاده از فناوری‌های مختلف غذایی با چاق سه بعدی است. ایده تاسیس این شرکت که توسط کارآفرین و مهندس وابسته به ناسا ایجاد شده است، از ارائه وعده‌های غذایی دقیق، شخصی‌سازی‌شده و پرینت سه‌بعدی‌شده به فضانوردان در شرایط ریزگرانش نشأت گرفت. در فضا، زمان خدمه محدود است و پخت و پز جزو گزینه‌ها نیست.

او می‌گوید: آنچه در اینجا می‌بینید یک کانتینر حمل و نقل است که ما آن را کاملاً تغییر داده‌ایم. از یک سمت، زباله‌های پلاستیکی جمع‌آوری و خرد می‌شوند

و در نهایت به بیوراکتور که حاوی باکتری‌های مهندسی شده بسیار خاصی است منتقل می‌شوند. باکتری‌های مهندسی شده پلاستیک را می‌خورند و آن را به

زیست توده تبدیل می‌کنند. سپس می‌توان از این زیست توده برای تولید انواع بافت‌ها و اشکال استفاده کرد.

بنابراین این مواد را می‌توان از پلاستیک استیک بسازید. یک طرف این طرف می‌تواند از پلاستیک یا سینه مرغ استیک تولید کند.

این کارآفرین فاش کرد که این پروژه توسط سازمان پروژه‌های پژوهشی پیشرفته دفاعی (دارپا) که یکی از بزرگترین سازمان‌های حمایت دولت آمریکا است تأمین مالی می‌شود.

او افزود، ایده این است که ابتدا این نوع کانتینر را در عملیات امدادرسانی یا مکان‌هایی که کمپ‌های پناهندگان وجود دارد، قرار دهیم. این سیستم به طور ویژه

برای ارتش یا فتنه‌گران درباری آمریکا کارآمد است.

پس از آن اجزای فرعی دستگاہ به گونه‌ای ساخته می‌شوند که در یک فضایما و ایستگاه‌های فضایی در مدار پایین زمین(LEO) مانند ایستگاه فضایی

بین‌المللی(ISS) قرار بگیرد.

او افزود که ما پیش‌بینی می‌کنیم که این پروژه احتمالاً حوالی سال‌های ۲۰۲۶ تا ۲۰۲۷ آغاز شود و اولین کاربرد آن در پروژه‌های مربوط به ماه خواهد بود.